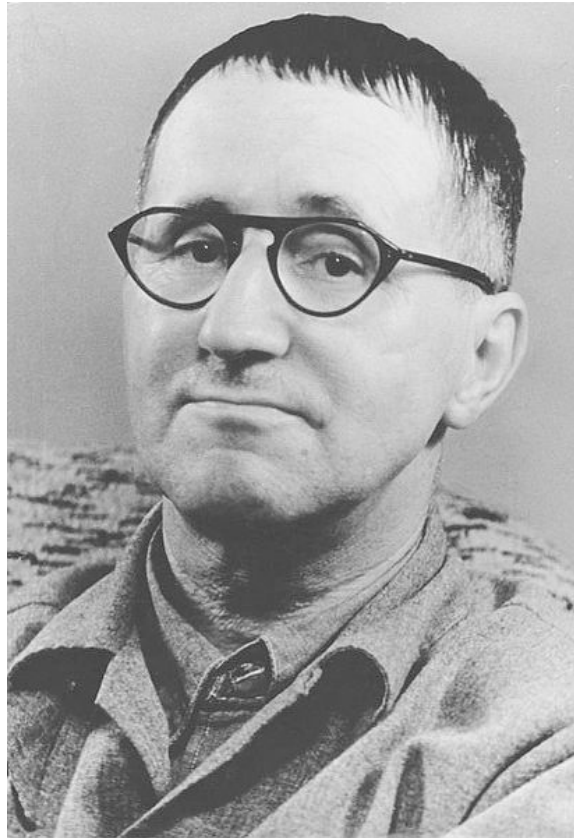


# نوشته‌هایی از برتولت برشت



برگردان به فارسی:

**حمید محوی**

بازبینی و تنظیم:

**نادر ثانی**

## فهرست نوشته‌ها:

- ۳ در باب ضرورت هنر در دوران ما
- ۶ پنج مشکل برای نوشتن حقیقت
- ۲۲ داوری دربارهٔ یک کتاب
- ۲۳ سخنرانی در نخستین کنگرهٔ بین‌المللی نویسندگان  
نکات مهم و دقیق دربارهٔ مبارزه علیه بربریت
- ۲۸ منشأ اصلی بربریت
- ۲۹ سخنرانی در دومین کنگرهٔ بین‌المللی نویسندگان  
برای دفاع از فرهنگ
- ۳۲ وظیفهٔ اصلی نویسندگان ضد فاشیست
- ۳۳ نظریه برای ادبیات پرولتاریایی

## برتولت برشت:

# در باب ضرورت هنر در دوران ما

۱۹۲۸

تاریخدانان هنر افرادی هستند که به دور از جهان سیاست، در موزه‌هایی زندگی می‌کنند که در آن علاوه بر تابلوهای نقاشی، سنگ‌های تراشیده و خرده‌ریزهای کرم‌خورده به نمایش گذاشته شده‌اند.

برای این افراد کاملاً بی‌خطر، اتفاق خاصی روی می‌دهد، و به این معنا که ناگهان به شکل موفقیت‌آمیزی به فروش اشیاء هنری بی‌خطر نائل می‌آیند. ولی از سوی دیگر مخالفین فریاد می‌کشند که ما پول برای خرید شیر نداریم و کودکان گرسنه‌اند، با این وجود این همه پول صرف خرید چند متر پارچه نقاشی شده می‌شود. تاریخدانان هنر با شگفتی در مقابل این فریادها می‌گویند، تأیید چنین قیمت‌های بالایی برای تابلوهای نقاشی، موجب نیست که ما چنین وضعیتی را که مانع خرید شیر برای کودکان شده است تأیید کنیم.

آنها تصور می‌کنند که این دو مسئله با یکدیگر رابطه‌ای ندارد. اگر برای برخی قابل تأسف است که شمار کودکانی که از خوردن شیر محروم مانده‌اند دائماً در حال افزایش است، در عین حال اظهار تأسف می‌کنند که شمار افرادی که آثار هنری را خریداری می‌کنند، دائماً رو به کاهش دارد.

به عقیده آنها، به هیچ‌عنوان صحیح به نظر نمی‌رسد که اشکال هنری، مثل شرکت تجاری، تنها به تعداد اندکی از افراد تعلق داشته باشد. آنها با چنین نظریاتی خودشان را کاملاً انقلابی می‌دانند. ولی باید به آنها یادآوری کرد که راه اشتباهی را در پیش گرفته‌اند، هر چند که راهشان مفروش از سنگ‌های قیمتی باشد و در اشکال بسیار عالی تراشیده شده باشد. زیرا در واقع، رابطه عمیق و در عین حال نفرت‌انگیزی بین تابلوی‌ها نقاشی و مجسمه‌های گران‌قیمت، و وضعیتی که به کمبود شیر برای کودکان گرسنه انجامیده است، وجود دارد. همان روحیه‌ای که چنین آثار هنری را خلق کرده، این وضعیت را نیز خلق کرده است.

هنر را نباید به آن شیوه بیانی تعبیر کنیم که منحصر به بازنمایی شخصیت‌های بزرگ منحصر به فرد به عنوان پدیده‌های استثنائی است.

ولی باید منطقی فکر کنیم. اگر حقیقت این است که شخصیت‌های استثنائی قیمت خود را برای تمام جهان دیکته می‌کنند، و آن هم قیمت‌هایی به این گرانی، ولی در عین حال عملاً می‌بینیم که برای این همه کودک گرسنه ارزشی قائل نمی‌شوند... تا وقتی که چنین شخصیت‌های بی‌بدیلی که می‌خواهند جهان را به بیان خودشان تبدیل سازند، اثری که متعلق به خود آنها و بر اساس سلیقه آنها خلق شده باشد، در این صورت، کودکانی گرسنه هم وجود خواهند داشت.

نباید شکایت داشته باشیم و یا خوشحال باشیم که هنر بیش از پیش به حیطة متخصصین اختصاص پیدا می‌کند. «فرزند بخشنده» اثر ژروم بوش<sup>۱</sup> که قیمت آن به ۳۸۵ هزار مارک رسیده است، بی‌آنکه شناخت فنی داشته باشیم، سه مارک و نیم هم ارزش ندارد. ولی چه کسانی هستند که می‌توانند این شناخت تخصصی را کسب کنند. به سادگی می‌توانیم بگوییم که کسب چنین تخصص‌هایی به هزینه هنگفتی نیازمند است. باید ارزش اشیاء را بر اساس استفاده واقعی آن تعیین کرد. به این ترتیب باید پرسید که اساساً آثار عهد قدیم به چه کار می‌آیند؟ که چنین آثاری برای بررسی و پژوهش در اختیار هنرمندان گذاشته شود تا از آن به عنوان قواعد و اصول فنی، برای خلق آثار جدید و آثاری که ما به آنها نیازمند هستیم استفاده کنند.

ولی هنر نوین باید کاربرد و مورد استفاده آثارش را مشخص کند. و باید امیدوار باشیم، که برای نقاش‌هایی که نقاشی می‌کنند تنها برای این که تماشاگران به آن با چشم‌های حیرت‌زده خیره شوند، نام هنرمند را اتلاق نکنند.

تاریخ‌دانان هنر ترقیخواه ضرورت مورد استفاده‌های آثار هنری را به عنوان عنصر تعیین‌کننده بازشناسی می‌کنند. ولی اشتباه بزرگ آنها در این نکته نهفته که فکر می‌کنند تنها کافی خواهد بود که به افراد به اندازه کافی غذا برای رفع گرسنگی بدهیم تا حائز شرایط برای استفاده از چنین آثاری باشند. به این ترتیب، بر اساس نظریات تاریخ‌دانان هنر ارزش تابلوی «ژروم مقدس و شیر» اثر فرواهوف<sup>۲</sup> درباره رابطه‌ای زیبا بین انسان و حیوان است، و فکر می‌کنند چنین رابطه‌ای برای تمام انسان‌ها معتبر است. حتی آنهایی که کاملاً سیر هستند، آدم‌هایی که در عصر حاضر زندگی می‌کنند، حیوانات را تنها در بشقاب غذایشان می‌بینند، ولی در تابلوها باید در پی رابطه سخاوتمندانه انسان و حیوان باشند.

خوشبختی خندانی که در روح فردی که سرشار از احساس صلح فروتنانه شادی در سکوت است، به چه کار می‌آید؟ در بهترین معانی تنها می‌تواند حالت روحی خاصی را منتقل سازد.

نه هرگز: نه هنرمندان و نه تاریخ‌دانان هنر نمی‌توانند از مسئولیتی که تحت چنین شرایطی بر عهده دارند، و از ایجاد تحول در آن شانه خالی کنند.

برتولت برشت ۱۹۲۸

### پانوشت مترجم:

(۱) Jérôme Bosch.. ۱۴۹۰ - ۱۵۰۵

ژرو بوش (Jérôme Bosch) دو تابلو با تیترا «فرزند سخاوتمند Le fils prodigue» در سالهای ۱۴۹۰ و ۱۵۰۵ کشیده است که با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند:



(۲) Fruehaut. Saint Jérôme et le lion

### منبع:

Bertolt Brecht. Ecrits sur la littérature et l'art 1. **Sur le cinéma**. 1920-1929. L'ARCHE. travaux 7. 1976.

ترجمه توسط حمید محوی  
اول نوامبر ۲۰۱۰

## برتولت برشت:

# پنج مشکل برای نوشتن حقیقت

۱۹۳۵

امروز اگر کسی بخواهد علیه دروغ و ناآگاهی مبارزه کند و حقیقت را بنویسد، باید دستکم از عهده پنج مشکل بریباید. در شرایطی که همهجا حقیقت را پنهان می‌کنند، می‌بایستی شہامت نوشتن آنرا داشته باشد. در شرایطی که همهجا بر حقیقت سرپوش می‌گذارند باید هوش و نکوت بازشناسی آنرا داشته باشد. باید بتواند هنرمندانه حقیقت را به سلاحي قابل دسترسی و کارا تبدیل سازد، و به اندازه کافی دارای قدرت تشخیص باشد تا آنرا به دست افرادی بسپارد که از آن به شکل مؤثر استفاده کنند. باید به زیرکی آنرا میان آنها منتشر کند. البته برای آنهایی که تحت شرایطی می‌نویسند که حکومت فاشیستی قدرت را قبضه کرده، این مشکلات بزرگتر است. ولی افرادی هستند که رانده شده و یا فرار کرده‌اند، و حتی آنهایی که در کشورهای بی‌سر می‌برند که آزادی بورژوایی حاکم است، پیوسته باید با همین مشکلات رویارویی کنند.

### ۱. شہامت نوشتن حقیقت

کاملا طبیعی است که نویسنده باید حقیقت را بنویسد، به این معنا که نه آنرا به سکوت برگزار کند و نه خفه کند و نه اینکه به خطا بنویسد. نویسنده نباید در مقابل قدرت‌های حاکم واپس بنشیند و یا ضعیف‌ترها را بفریبد. ولی طبیعتا در نبود هم‌پایی با توانمندان و پی روی نکردن از آنان مشکلات زیادی را به بار می‌آورد و از سوی دیگر فریفتن ضعیف‌ترها پاداش و مقام بیشتری خواهد داشت. به عبارت دیگر وقتی خوشایند توانمندان نباشیم، باید از دارندگی و رفاه چشم‌پوشی کنیم. چشم‌پوشی از کارمزد برای کار انجام‌شده، یعنی چشم‌پوشی از کار به مفهوم رایج و باز هم یعنی چشم‌پوشی از ارج و مقامی که اربابان قدرت معمولا به برخی افراد اعطا می‌کنند و به طور کلی یعنی چشم‌پوشی از هر گونه پاداش و قدردانی و افتخار. برای چنین چشم‌پوشی‌هایی باید شہامت داشت. دوران‌هایی که خفقان در حد اعلی حاکمیت دارد، عموما خیلی از دروازه‌های بزرگ تمدن و کمال مطلوب حرف می‌زنند. در چنین دورانی، غالبا حرف زدن از مسائل نازل مانند خوراک روزانه و مسکن برای کارگران، تبلیغ برای روح فداکاری به عنوان مزیت اخلاقی، به شہامت نیازمند است. در دورانی که گوش دهقانان را با سخنان ظاهرا زیبا پر

کرده‌اند، حرف زدن از تراکتور و ابزار ماشینی و علوفه ارزان که کاری را که این همه آن را گرامی می‌دارند ساده‌تر می‌سازد، شهادت می‌خواهد. وقتی روی امواج جار می‌زنند که یک فرد بی‌سواد و بی‌فرهنگی از فرد دانشمند بهتر است، شهادت می‌خواهد بپرسیم که: بهتر برای چه کسی؟ شهادت می‌خواهد که وقتی از نژاد برتر و نژاد پست حرف می‌زنند، بپرسیم آیا بر حسب اتفاق، گرسنگی و ناآگاهی و جنگ مولد اختلالات جسمی نیست؟

نویسنده زمانی که با شکست روبرو می‌شود، یعنی حقیقتی که به خود او مربوط می‌شود، برای اعتراف و پذیرش آن به شهادت نیاز دارد. بسیاری تحت تأثیر آزار و اذیت قابلیت تشخیص اشتباهاتشان را از دست می‌دهند. زیرا مورد آزار و اذیت قرار گرفتن برای آنها بدی مطلق است. آزاردهندگان، بدطینت‌ها هستند، زیرا آزار می‌دهند. آنهایی که آزار دیده‌اند، به این علت بوده است که آدم‌های خوبی بوده‌اند. با این وجود، این خوبی زیر ضرب قرار گرفته، در هم شکسته و به ناتوانی تنزل داده شده است و در نتیجه، این خوبی ناتوان بوده و انسجام نداشته است، یعنی فرد خوبی که با این حال نمی‌توان روی آن حساب کرد - نوعی خوبی است.

در واقع نمی‌بینیم و نمی‌خواهیم بپذیریم که خوبی در موقعیت ناتوانی قرار گیرد، همانطور که باران را باید بپذیریم که مرطوب باشد. باید شهادت داشته باشیم و بگوییم که خوب‌ها شکست خوردند نه به این دلیل که خوب بوده‌اند، بلکه به این دلیل که ناتوان بودند. البته که باید حقیقت را نوشت، ولی حقیقت در مبارزه علیه دروغ معنا پیدا می‌کند، و در این مورد نیز باید دانست که کلی‌گویی‌های مبهم، و کاربست سبک نگارش ظریف و کلمات و جملات دوپهلوی و چندپهلوی، مشخصاً از خصوصیات دروغ است. زمانی که فردی را از دیگران تفکیک می‌کنیم و می‌گوییم که او حقیقت را گفته است، به این مفهوم است که برخی، و یا بسیاری، و یا حتی یک نفر، کلی‌گویی‌های مبهمی مطرح کرده‌اند و یا اینکه مشخصاً دروغ گفته‌اند. ولی بازشناسی حقیقت‌گویی نزد فرد به این معنا است که او نکته‌ای کارا، عینی و انکارناپذیر را بیان کرده است و در واقع چیزی را گفته است که باید گفته می‌شد.

شهادت این نیست که در بخشی از جهان که هنوز نوشتن مجاز می‌باشد، از بدی‌ها و فجایع جهان شکوه و شکایت کنیم و بگوییم که ابتدال پیروز شده است. بسیاری احساس دلیری می‌کنند، گویی که لوله‌های توپ آنها را نشانه گرفته‌اند، در حالیکه چیزی بیش از دو عدسی دوربین تأثر نبوده است. در منطقه‌ای که افراد صلح‌طلب خوشایند به نظر می‌رسند، فراخواست‌های کلی‌شان را فریاد می‌زنند، و برای تمام جهان درخواست عدالت و آزادی می‌کنند، یعنی مواردی که پیش از این خود آنها هیچ کاری برای آن انجام نداده‌اند. برای

آنها حقیقت باید با ریتم و آهنگ و ادبیات خبره همراه باشد تا احساساتشان را به هیجان آورد، ولی از لحظه‌ای که برای درک حقیقت پای اعداد و ارقام و واقعیت عریان و ضرورت بررسی و پژوهش به میان می‌آید، دست‌وپایشان را گم می‌کنند، و خود را در آنها نمی‌یابند. از نویسنده‌ای که حقیقت را می‌نویسد، ظاهر را می‌بینند. بیچاره آنها که حقیقت را نمی‌دانند.

## ۲. هوش و ذکاوت بازشناسی حقیقت

به همانگونه که نوشتن حقیقت مشکل است، به ویژه از این روی که همه جا آنرا در خفا نگه می‌دارند، نوشتن و یا ننوشتن حقیقت غالباً در اذهان عمومی به عنوان موضوعی اخلاقی تلقی می‌شود، و بر این پایه، تصور می‌کنند که برای گفتن حقیقت تنها کافی خواهد بود که افراد شهامت داشته باشند. ولی با چنین پنداری، دومین مشکل را فراموش می‌کنند، زیرا پیش از بیان حقیقت، باید آن را جستجو کرده و بیابیم. نه، پی بردن به حقیقت، به هیچ روی، کار ساده‌ای نیست.

پیش از همه تشخیص انتخاب حقیقت است که باید مطرح گردد، به این معنا که باید بدانیم که این کدام حقیقت است که ارزش گفتن را دارد. به این ترتیب که، به عنوان مثال، می‌توانیم بگوییم تمام کشورهای متمدن یکی پس از دیگری در بربریت فرو می‌روند. علاوه بر این می‌دانیم که جنگ داخلی، که با امکانات دهشتناکی انجام می‌گیرد، هر روز بیش از روز گذشته به جنگ بیرونی نزدیک می‌شود، و سرانجام از این بخش از جهان تل خاکستری بیش باقی نخواهد گذاشت. این حقیقتی است که در آن هیچ تردیدی نمی‌توانیم داشته باشیم، ولی طبیعتاً حقایق دیگری نیز وجود دارد. خلاف حقیقت نیست که بگوییم صندلی جسمی است که روی آن می‌نشینند، و یا باران از بالا به پائین می‌افتد. بسیاری از نویسندگان از اینگونه حقایق می‌نویسند که احتمالاً تابلوهای طبیعت بی‌جانی را تداعی می‌کنند که روی دیوارهای کشتی‌ای که در حال غرق شدن است آویخته‌اند. برای آنها نخستین مشکلی که در اینجا مطرح کردیم فاقد ارزش بوده، و هیچ احساس گناهی هم در این زمینه ندارند و وجدانشان آسوده است، و حضور قدرتمندان در رنگ‌آمیزی آنها اختلالی ایجاد نمی‌کند، همانگونه که صدای فریاد قربانیان آرامششان را بر هم نمی‌زند. بیهودگی در شیوه رفتارشان بدبینی شگرفی در آنها ایجاد می‌کند، با این وجود با فروش چنین احساساتی پول خوبی نیز از آن به دست می‌آورند. به این ترتیب می‌بینیم که حقیقتی که آنها از آن حرف می‌زنند در ردیف همان صندلی و باران است، ولی معمولاً به شکلی آنرا عرضه می‌کنند که گویی موضوع خیلی مهمی را مطرح کرده‌اند. باید پرسید که آیا این

سرشت آفرینش هنری است که برای هر چیزی که هنرمند مطرح می‌کند، باید آن را پُراهمیت جلوه دهد.

ولی باید از نزدیک دید که نزد آنها صندلی چیزی نیست به جز صندلی و نه چیز دیگری، و هیچ کس نیز نمی‌تواند با باریدن باران از بالا به پائین مخالفت کند.

چنین افرادی حقیقت، آن حقیقت ارزشمند را در نمی‌یابند. افراد دیگری نیز با اینکه خطرات قدرت‌های حاکم را می‌بینند با بی‌باکی و پذیرش محکومیتشان به فقر، واقعا به مسائل ضروری می‌پردازند، ولی با این وجود از عهده کشف حقیقت بر نمی‌آیند. علت این است که آگاهی کافی ندارند و انباشته از پیش‌داوری‌هایی هستند که از دوران قدیم باقی‌مانده و تنها به پوششی زیننده آراسته شده است. از دیدگاه آنان، جهان خیلی به هم‌ریخته بوده و از رویدادهای آن بی‌اطلاع هستند و یا اینکه رابطه‌ای بین آنها نمی‌بینند.

نیک‌پنداری و درستی به تنهایی کافی نیست، بلکه باید به کسب دانش و آگاهی مناسب همّت گماشت و به همین نسبت روش‌های مناسبی را به کار بست.

در این دوران بغرنج که جهان آستان تحولات بزرگی است، نویسندگان نیازمند کسب آگاهی به دیالکتیک ماتریالیست، اقتصاد و تاریخ هستند. کسب این دانش و آگاهی می‌تواند از راه مطالعه کتاب‌ها و به کار بردن آن در عمل امکان‌پذیر گردد. بسیاری از حقایق هستند که می‌توان آنها را از راه‌های بسیار ساده کشف کرد، قطعات و پرده‌های پراکنده حقیقت یا داده‌هایی که سرانجام ما را به کشف حقیقت هدایت می‌کنند. وقتی خواست و آرزومندی برای کندوکاو در ما وجود داشته باشد، آگاهی به روش همیشه کارساز است، ولی در عین حال می‌توانیم بی‌آنکه روش خاصی را به کار ببندیم و یا بی‌آنکه حقیقت را جستجو کنیم، آنرا بیابیم.

با این وجود، حقیقتی که بر پایه اتفاق به دست آمده، در بازنمایی حقیقت به همان دقتی نیست که حقیقتی که بر اساس روش و فن‌آوری حاصل گردیده است. افرادی که به حوادث کوچک و جزئی می‌پردازند، قادر به درک وقایع جهان اطراف نبوده و آن را قابل دسترسی نمی‌سازند. در نتیجه می‌بینیم که حقیقت به چه کار می‌آید، و نه چیز دیگری. چنین افرادی پاسخگوی ضروریات حقیقت نیستند.

اگر کسی حاضر به نوشتن حقیقت باشد، و بتواند آنرا تشخیص دهد، هنوز سه مشکل دیگر در پیش خواهد داشت.

### ۳. هنر در تبدیل حقیقت به سلاحی کارا

اگر ضرورتی برای بیان حقیقت وجود داشته باشد، به دلیل پیامدهایی است که برای زندگی عملی در بر دارد. از آن دسته از حقایقی که به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسند، یا تنها به نتایج اشتباه‌آمیز می‌انجامند، می‌توانیم به نظریه‌ی رایجی اشاره کنیم که می‌گوید رژیم بربر در برخی کشورها حاصل بربریت است. بر پایه‌ی چنین بینشی، فاشیسم محصول تهاجم بربریتی بوده که در این کشورها فراگیر شده و می‌بایستی کمابیش آن را با رویدادی طبیعی برابر بدانیم. بر پایه‌ی چنین بینشی، فاشیسم سومین راه است، به این معنا که با پشت سر گذاشتن سرمایه‌داری و سوسیالیسم، راهی جدید را بین این دو پیشنهاد می‌کند.

چنین بینشی بر این باور است که نه تنها سوسیالیسم بلکه نظام سرمایه‌داری نیز می‌توانست بی‌آنکه فاشیسم به وجود بیاید، تداوم پیدا کند. روشن است که نظریه‌ی فاشیسم، تسلیم در برابر فاشیسم است.

فاشیسم مرحله‌ای تاریخی از نظام سرمایه‌داری بوده، یعنی در عین حال حاوی چیزی تازه و قدیمی می‌باشد. در کشورهای فاشیست، سرمایه‌داری تنها در شکل فاشیستی آن وجود دارد. فاشیسم تنها می‌تواند به عنوان بی‌شرمانه‌ترین و ظالمانه‌ترین و عوام‌فریب‌ترین نوع سرمایه‌داری مطرح شده و به همین دلیل باید با آن مقابله شود.

به این ترتیب اگر اعلام می‌کنیم که دشمن فاشیسم هستیم، چگونه باید از حقیقت فاشیسم حرف بزنیم و از نظام سرمایه‌داری که منشأ اصلی آن بوده است، حرف بزنیم؟ پرسش اینجاست که چنین حقیقتی چگونه می‌تواند در زمینه‌ی عملی تأثیرگذار باشد؟

آنهايي که می‌گویند ما علیه فاشیسم هستیم، ولی علیه نظام سرمایه‌داری مبارزه نمی‌کنند، و با این وجود، از بربریتی که از بربریت حاصل آمده شکایت دارند، شبیه کسانی هستند که می‌خواهند سهمشان را از گوشت گوساله‌ی بریان بگیرند ولی نمی‌خواهند گوساله را بکشند، می‌خواهند گوشت گوساله را بخورند ولی نمی‌خواهند خون حیوان را ببینند. چنین افرادی مخالف مناسبات تولیدی و مالکیت خصوصی که به بربریت دامن زده است نیستند، آنها تنها مخالف بربریت هستند. چنین افرادی علیه بربریت فریاد برمی‌آورند، در حالیکه در کشورهای به سر می‌برند که همان مناسبات در پیوند با اصل مالکیت خصوصی حاکم است.

اعتراض کردن به موازین بربرانه می‌تواند برای آنهایی که فکر می‌کنند چنین قوانینی برای کشورشان ناباورانه است، موقتا تأثیرگذار باشد. در برخی کشورها مالکیت خصوصی با روش‌های خشونت‌آمیز حفاظت می‌شود، در اینصورت دموکراسی می‌تواند برای آنها کارساز باشد، یعنی مالکیت خصوصی بر وسایل تولیدی را تضمین کند. انحصار کارخانه‌ها، معادن، املاک زمینی در همه جا به بربریت می‌انجامد، ولی چنین رابطه‌ای تنها کمابیش به چشم دیده می‌شود. بربریت در صورتی به شکل آشکار دیده می‌شود که تداوم انحصارات تنها با ایجاد دیکتاتوری عریان تضمین گردد.

در برخی از کشورهایایی که هنوز نیازی به دیکتاتوری آشکار نداشته‌اند، با وجود بربریت انحصارات، ضمانت‌های دولت لیبرال که جایی را نیز به هنر و ادبیات و فلسفه اختصاص می‌دهد، به اخباری که برخی پناهندگان - مانند «توماس من» - از کشور مبدأ خود منتشر می‌کنند گوش می‌دهند که چگونه کشور خودشان را به منع چنین فعالیت‌هایی متهم می‌سازند زیرا از جنگی که در حال تدارک دیدن آن هستند بهره بیشتری می‌برند. آیا واقعا می‌توانیم بگوییم که حقیقت همین است که با این همه سر و صدا اعلام می‌کنند که باید به آلمان حمله کرد، زیرا این کشور هم اکنون به گهواره واقعی شر، وارث جهنم و اقامتگاه شیطان ضد مسیح تبدیل شده است؟ پیش از همه، بهتر است بگوییم که مردمانی احمق، ناتوان و مضر هستند. نتیجه این جمله‌پردازی‌ها چنین است که این کشور باید از روی نقشه جغرافیا حذف شود. تمام کشور، با تمام ساکنینش باید حذف شوند و علاوه بر این و در هر صورت وقتی بمب‌های شیمیایی پرتاب شوند، قادر به تشخیص بیگناه و گناهکار نخواهند بود.

انسان عامی که حقیقت را نمی‌داند، غالباً با کلی‌گویی‌های سطح بالا و مبهم خودش را بیان می‌کند. درباره «آلمانی‌ها» حرف می‌زند، و شکوه و شکایت از شرّ می‌کند، و در بهترین حالت، خواننده نمی‌داند چه نتیجه‌ای باید بگیرد و چه کار باید بکند. آیا باید تصمیم بگیرد که از این پس آلمانی وجود نداشته نباشد؟ آیا وقتی که تنها همین یک کشور راه درستی را در پیش بگیرد و عادل باشد، جهنم از بین خواهد رفت؟ گفتمان بربر که از بربریت منشأ می‌گیرد و به بازی زبانی بربریت تعلق دارد، از همین نوع است. چنین گفتمانی معمولاً به کلی‌گویی‌هایی پرداخته و به شکلی مطرح می‌گردد که نمی‌توان از آن برای حرکت عینی به نتیجه رسید، به عبارت دیگر فاقد مخاطب است.

چنین رویکردی به مسائل تنها چند حلقه از زنجیر علت‌ها را نشان می‌دهد و برخی از نیروهای محرک را به مثابه نیروهایی که تسلط بر آنها امکان‌ناپذیر است معرفی می‌کند،

به این ترتیب نیروها و دلایلی را که مصائب از آن سر بر می‌آورد، در پرده ابهام نگهداشته و پنهان می‌سازد.

با اندکی روشنگری، پی می‌بریم که انسان سر منشأ مصائب است! زیرا ما در دورانی زندگی می‌کنیم که سرنوشت انسان خود انسان است. فاشیسم به مثابه فاجعه طبیعی نیست که بتوان آنرا با طبیعتی دیگر به جز طبیعت انسان بازشناسی کرد. بنابراین تشریح فاجعه طبیعی مناسب انسان خواهد بود به این علت که خصوصیات مبارزه‌جویی او را فرا می‌خواند.

در بسیاری از مجلات آمریکایی تصویر شهر «یوکوهاما» را که در اثر زلزله در ژاپن به ویرانه تبدیل شده، دیدیم. تفسیری که در پای تصویر نوشته شده چنین است: «فولاد ایستادگی کرد». به چشم می‌توانیم ببینیم که چند ساختمان میان توده ویران شده، هنوز سر پا ایستاده است. بین تمام مطالبی که درباره این زلزله می‌توانیم بگوییم، توضیحات مهندسی ساختمان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، زیرا علاوه بر ریزش زمین و شدت لرزش و حرارتی که تولید می‌کند و غیره ... نشان می‌دهند که می‌توان ساختمان‌هایی ساخت که در برابر زلزله مقاومت کند. وقتی می‌خواهیم فاشیسم و جنگ را توضیح دهیم، از چنین فجایع بزرگی که فاجعه طبیعی نیز نیست، باید حقیقتی را استخراج کرد که کاربرد عملی داشته باشد. باید نشان داد که این فجایع را مالکین ابزارهای تولیدی به توده‌های کارگران که هیچ سهمی از ابزارهای تولیدی نداشته‌اند تحمیل کرده‌اند.

اگر می‌خواهیم درباره فجایع بنویسیم، باید به شکلی بنویسیم که دلایل آن قابل بازشناسی باشد و در عین حال باید نشان دهیم که اجتناب‌پذیر است. اگر فجایع به مثابه وقایع اجتناب‌پذیر بازشناسی شوند، می‌توانیم از عهده آنان بر آییم.

#### **۴. تشخیص، برای انتخاب آنهایی که حقیقت در دستانشان به ابزاری تأثیرگذار تبدیل خواهد شد**

کاربرد دیرینه تجارت اشیاء مکتوب، طی قرون و اعصار در بازار افکار و بازنمایی نوشتاری، نویسندگان را از تعیین سرنوشت کار خود معاف داشته است، و آنها بر این باور بوده‌اند که رابط‌ها، مشتریان یا حامیان نوشته‌هایشان را به همه منتقل می‌کنند. نویسنده فکر می‌کرده است که: «من حرف می‌زنم و هر کسی که دلش بخواهد گوش می‌کند». در واقع او می‌نوشته است و آن کسانی که می‌توانستند بهای آن را بپردازند، نوشته‌های او را

می‌خواندند. آنچه را که نویسنده می‌نوشته به دست همگان نمی‌رسیده و آنهایی هم که نوشته‌های او را خریداری می‌کردند الزاما نمی‌خواستند تمامی حرف‌های او را بشنوند. این موضوعی است که پیش از این خیلی چیزها، ولی نه به اندازه کافی، درباره آن گفته شده است. در اینجا من تنها به یک نکته خاص اشاره خواهم داشت و آن هم این است که نوشتن یعنی برای کسی نوشتن، به همین سادگی. در نتیجه نمی‌توانیم حقیقت را بی آنکه مخاطبی داشته باشیم بنویسیم. باید حتما مخاطبی داشته باشیم و برای کسی بنویسیم که او بتواند با آن کاری انجام دهد. فرایند بازشناسی حقیقت، برای نویسنده و خواننده یکسان است.

برای بیان مطالب خوب، باید خوب گوش کرد و چیزهای خوب شنید. آن کسی که می‌خواهد حقیقت را بگوید، باید آنرا سنجیده و حساب شده بگوید و آن کسی هم که آنرا می‌شنود باید به همین نسبت حقیقت شنیده‌شده را ارزیابی کند. برای ما نویسندگان خیلی مهم است که بدانیم برای چه کسی حقیقت را می‌نویسیم و از چه کسی حقیقت را شنیده‌ایم.

ما باید حقیقت را درباره انبوهی از چیزهای بد، برای آنهایی که این چیزها برای آنها از بدترین است بگوئیم، ما باید حقیقت را از آنها بیاموزیم. مخاطب‌هایمان را نباید تنها از بین افرادی انتخاب کنیم که عقیده خاصی دارند، بلکه باید برای آنهایی بنویسیم که به دلیل وضعیتشان دارای چنین عقیده‌ای هستند. به این ترتیب لیست مخاطبان شما دائما در حال تحول خواهد بود.

حتی می‌توانیم با شکنجه‌گران، در صورتیکه دیگر به خاطر هر اعدامی پاداشی دریافت نکنند، و یا حرفه‌شان بیش از پیش به مخاطره برخورد کرده باشد، حرف بزنیم. دهقانان «باواروآ» علیه تحولات اجتماعی بودند، ولی وقتی جنگ به درازا کشید و جوان‌هایی که به خانه باز می‌گشتند جایی در مزرعه نمی‌یافتند، توانستند آنها را جذب انقلاب کنند.

برای نویسنده بسیار مهم است که لحن و آهنگ خاصی برای بیان حقیقت بیابد. معمولا، لحن و آهنگ‌هایی را که می‌شنویم ملایم و شکوه‌آمیز بوده، گویی که نمی‌خواهند حتی به یک مورچه هم آسیب برسانند. شنیده چنین شیوه‌های ملایمی، خصوصا زمانی که فرد در فقر زندگی می‌کند، زندگی او را به فقر بیشتری می‌آلاید. این لحن آهنگ آنهایی است که بی‌شک دشمن نیستند ولی همراه نیز نیستند. حقیقت، مبارزه‌جو و رزمنده است و تنها علیه دروغ مبارزه نمی‌کند، بلکه علیه آنهایی که چنین دروغ‌هایی را دامن زده‌اند نیز مبارزه می‌کند.

## ۵. ترفند برای گسترش حقیقت بین بیشترین تعداد

خیلی ها مغرور از شهادتی که برای گفتن حقیقت داشته‌اند، خوشبخت از یافتن حقیقت، و خسته، شاید، از ساخت و پرداخت آن برای فراهم آوردن شکل مطلوب، بی‌صبرانه منتظرند که به دست آنهایی برسد که از منافعی دفاع شده است. ولی به هیچ عنوان به فکرشان خطور نمی‌کند که در انتشار نوشته‌هایشان ترفند کارایی را به کار ببندند. در تمام قرون و اعصار برای افشای حقیقت، به ویژه در دوران‌هایی که ممنوعیتی بر آن سایه افکنده باشد، از ترفند استفاده کرده‌اند. کنفوسیوس یک تقویم ملی را دستکاری کرد. برای دستکاری تقویم، او تنها برای کلمات جایگزین‌های دیگری انتخاب می‌کند، در جایی که نوشته شده بود: «کوان، از صاحب‌منصبان، وان فیلسوفی که این و آن را گفته بود کشت...»، به شکل دیگری می‌نویسد، مثلاً «کشت» را به شکل «به قتل رساند» می‌نویسد. زیرا که فلان حاکم مستبد مورد سوءقصد قرار گرفته بوده و عده‌ای را به این بهانه می‌کشته است. با چنین ترفندی، کنفوسیوس نگرش نوینی را در تاریخ ابتداء می‌کند.

در دوران ما، بسیاری واژگان که در بازی زبانی طبقه حاکم به کار بسته می‌شود، به صرف چنین کاربردهایی ابهامات متنوعی را دامن می‌زند، و می‌بایستی برای از میان برداشتن هاله رمزآمیز و تقلبی آن، واژگان دیگری را به جای آن به کار برد، به عنوان مثال «املاک زمینی» به جای «زمین» و یا «مردم» به جای ملت. واژه ملت گواه بر مجموعه‌ای از منافع مشترک است، در نتیجه این واژه را وقتی باید به کار ببریم که موضوع به چند ملت مرتبط می‌شود زیرا با چنین شرایطی است که می‌توانیم مجموعه منافع مشترکی را متصور شویم. ولی مردمی که در یک منطقه جغرافیایی خاص زندگی می‌کنند منافع متنوع و حتی متضادی دارند، و این آن حقیقتی است که سعی در کتمان آن داشته و پنهان می‌کنند. به همین گونه، حرف زدن درباره زمین و یا نقاشی کردن مزرعه به شکلی که با رنگ‌ها در چشمان ما بازنمایی شود و بوی خاک را به مشام برساند، دروغ بزرگی است که تنها می‌تواند به قدرتمندان یاری رساند. زیرا، آن چه واقعاً مطرح می‌باشد، باروری زمین و عشقی که انسان نسبت به آن دارد و سختی کار نیست، بلکه پرسش اساسی بر سر قیمت گندم و کارمزد است. آنهایی که از زمین بهره می‌برند آنهایی نیستند که روی آن گندم می‌کارند، و بوی خاک برای بورس‌بازان بیگانه است، آنها بوی اسکناس را ترجیح می‌دهند.

در نتیجه «املاک زمینی» اصطلاح مناسبی است که توهمی به وجود نمی‌آورد. به جای «نظم و انضباط» در جایی که حاکمیت بر اساس ستم است، باید گفت «فرمان و

فرمانبرداری»، زیرا افراد و جامعه می‌توانند دارای نظم و انضباط باشند بی‌آنکه ستمی وجود داشته باشد، و به همین علت انطببات از فرمانبرداری ارج بیشتری دارد. و به جای «شرافت» بهتر است بگوییم «شأن انسان». با این وجود می‌دانیم کدام پاره‌گو به خودش اجازه می‌دهد که مدعی دفاع از شرافت تمامی یک ملت شود! و با چه سخاوتمندی شرافت انسانی را بین مردمی تقسیم می‌کند که شرافت انسانی او را اشباع کرده‌اند ولی خودشان باید گرسنگی بکشند.

ترفند کنفوسیوس امروز نیز می‌تواند به کار بسته شود. کنفوسیوس ارزیابی‌های غیرقابل‌توجیه در رابطه با تاریخ ملی را به اشکال قابل‌توجیه جایگزین می‌ساخت. توماس مور، نویسنده انگلیسی در کتاب «اتوپیا» کشوری کاملاً عادل را ترسیم می‌کند، یعنی کشوری تخیلی به غیر از کشوری که در آن زندگی می‌کرده است، ولی از دیدگاه او این دو کشور مانند دو قطره آب به هم نزدیک بودند.

لنین که در تهدید پلیس تزاری به سر می‌برد، می‌خواست بهره‌کشی و ستم بورژوازی را روی جزیره ساخالین نشان دهد. او کره را جایگزین ساخالین و ژاپن را نیز جایگزین روسیه کرد. روش‌های بورژوازی ژاپن برای تمام خوانندگان روش‌های بورژوازی روسیه را تداعی می‌کرد، ولی متن او ممنوع نشد به این علت که ژاپن دشمن روسیه بود. به این ترتیب بسیاری از مسائلی را که نمی‌شد در آلمان درباره آلمان گفت، در اتریش مطرح می‌کردند. ترفندهای زیادی برای فریفتن دولت‌های بدگمان وجود دارد.

ولتر با معجزه علیه اعتقادات کلیسا مبارزه می‌کرد و برای «دوشیزه اورلئان» لقب ژاندارک غزل می‌سرود. ولتر معجزه‌هایی را مطرح می‌کرد که ژاندارک باید به تحقق می‌رساند تا بین تمام سپاهیان، دربار و کشیش‌ها بکارتش را حفظ می‌کرد. ولتر با شیوه نگارش ظریفش ماجراهای عشقی در فضای زندگی لوکس و شکوهمند ثروتمندان و قدرتمندان را تعریف می‌کرد، و به این ترتیب به شکل زیرکانه‌ای آنها را به سوی قربانی کردن مذهبی سوق می‌داد که اسباب و وسائل هرزگی در زندگی را برایشان فراهم آورده بود. به این ترتیب موفق شد که اثرش را از راه‌های غیرقانونی به دست مخاطب‌های طبیعی آن برساند. بین خوانندگان آثارش همان ثروتمندان و توانمندان پخش آثار او را تسهیل ساختند. به این ترتیب آنها پلیسی را که زندگی عاشقانه و شهوت‌آلود آنها را محافظت می‌کرد قربانی کردند. تیتوس لوکریوس کاروس شاعر یونانی یک قرن پیش از میلاد صراحتاً تبلیغ برای بیخدایی اپیکوری را مدیون زیبایی ابیات شاعرانه‌اش می‌داند.

به این ترتیب می‌توانیم نتیجه بگیریم که سطح ادبی سپر بلای اندیشه است. با این وجود سطح ادبی می‌تواند نگاه‌های مظنونی را به خوب جلب کند. در این صورت می‌توان آنرا تنزل داد، این موردی است که به عنوان مثال در اشکال نازل رمان پلیسی می‌بینیم، در قالب قاچاقچی، بی آن که توجه خاصی را جلب کند، می‌توان مصائب اجتماعی را مطرح کرد. تنها به دلیل وجود طرح چنین مسائلی، رمان پلیسی بسیار ارزنده است. شکسپیر نیز در آثارش برای بیان حقیقت ترندهای گوناگونی را به کار می‌بندد، در سخنرانی مارک آنتوان در مراسم به خاکسپاری سزار، می‌شنویم که او دائما از قاتل سزار، بروتوس، حرف می‌زند که مرد قابل‌احترامی بوده است، ولی در عین حال تشریح صحنه قتل و چگونگی آن بیشتر از خود قاتل اهمیت پیدا می‌کند. به این ترتیب سخنران افشای واقعیت را به چگونگی واقعه می‌سپارد و در تشریح آن سنگ تمام می‌گذارد.

یک شاعر مصری که در چهار هزار سال پیش از این می‌زیسته است، روش مشابهی به کار می‌بندد. در دورانی که مبارزات طبقاتی سختی درگیر شده بود، و طبقه حاکم به سختی از عهده دفاع از منافعش برمی‌آمد، در یکی از اشعار این شاعر می‌بینیم که یکی از پارسایان در دربار فرعون برای مبارزه علیه دشمن درونی تبلیغ می‌کند. او به شکل چشمگیری به تشریح بی‌نظمی‌هایی که به شورش طبقات پائین جامعه انجامیده، می‌پردازد. به این قطعه توجه کنید:

«چنین است: بزرگان در ملالت بزرگ و کهتران در شادی. در هر شهری می‌گویند: قدرتمندان را از شهر بیرون کنیم.»

«چنین است: اتاق‌های منشیان باز شده و فهرست‌ها ربوده شده‌اند، بردگان به جای ارباب نشسته‌اند.»

«چنین است: ثروتمندان را به خرمن بسته‌اند، و آنچه هرگز به وقوع نپیوسته بود، به وقوع پیوست.»

«چنین است: آبنوس برگه‌های مقدس در هم شکسته شده‌اند و صندل‌های سفید را با تبر می‌شکنند تا از آن تختخواب بسازند.»

«ببینید: اقامتگاه در یک ساعت ویران شده است.»

«ببینید: بیوایان ثروتمند شده‌اند. ببینید، آن کسی که نان نداشت، حالا انبارش پر از گندم است.»

«ببینید: آدم‌ها از خوردن غذا لذت می‌برند.»

«ببینید: آن کسی که گندم نداشت، حالا انبارش پر از گندم است، و آن کسی که تنها می‌بایستی روی پخش گندم رایگان زندگی‌اش را بگرداند، حالا خودش گندم تقسیم می‌کند.»

«ببینید: آن کسی که یک جفت گاو هم نداشت، حالا یک گله گاو دارد، و آن کسی حیوان بارکش نداشت، حالا صاحب گله است.»

«ببینید: آن کسی که نمی‌توانست یک اتاق بسازد، حالا صاحب چهار دیوار شده است.»  
«ببینید: مشاوران به انبار غلات پناه برده‌اند و آن کسی که به سختی می‌توانست استراحت کند، حالا روی تختخواب می‌خوابد.»

«ببینید: آن کسی که حتی یک قایق هم نداشت، حالا صاحب ناوگان است، و صاحب اصلی تنها می‌تواند به آن نگاه کند، ولی دیگر از آن او نیست.»

«ببینید: آن کسی که لباس می‌پوشید حالا با تکه‌های پارچه خودش را می‌پوشاند و آنکه برای دیگران لباس می‌دوخت، لباس با پارچه کتان به تن می‌کند. ثروتمندان در خوابشان تشنه‌اند، و آن کسی که کاسه به دست داشت، حال انبار آجو دارد.»

«ببینید: آن کسی که در عمرش نوای چنگ را نشنیده بود، حالا چنگ دارد و حالا از مشهورترین نوازندگان چنگ است.»

«ببینید: آن کسی که همیشه بی آنکه زنی در کنار او باشد می‌خسبید، حالا زنان بسیاری را در کنار خود دارد و آن کسی که تنها در آب خودش را تماشا می‌کرد، صاحب آینه شده است.»

«ببینید: ثروتمندان کشور برای کار پرسه می‌زنند و چیزی نمی‌یابند. آن کسی که نامه‌بر بود، حالا نامه می‌فرستد.»

«ببینید: این پنج نفری را که اربابشان فرستاده است، می‌گویند خودتان این راه را بروید، ما تازه رسیده‌ایم.»

کاملاً آشکار است که سخن بر سر بی‌نظمی خاصی است که برای بینوایان بسیار مطلوب می‌باشد. با این وجود شاعر به سختی قابل درک است، زیرا چنین وضعیتی را محکوم می‌کند ولی با شیوه ناشیانه...

جوناتان اسویفت (هجونامه‌نویس انگلیسی قرن هفدهم و هجدهم) در بیانیه‌ای برای پیشرفت و سعادت کشور پیشنهاد می‌کند که کودکان فقیر را در آب‌نمک و در کنسرو گذاشته و به عنوان گوشت به فروش رسانند. او با محاسبات دقیق نشان می‌دهد که تا چه اندازه، در صورتی که از چنین طرحی چشم‌پوشی نکنیم، می‌توانیم موجب باروری اقتصادی شویم. جوناتان اسویفت نقش جاهل را بازی می‌کرد، ولی به گونه‌ای به نظر می‌رسید که گویی از اندیشه کاملاً مشخصی با اعتقاد و جدیت دفاع می‌کند که البته برای هر خواننده‌ای شرم‌آور به نظر می‌رسید. اسویفت در این صورت می‌توانست در چشم هر کس دیگری، غیرانسانی‌ترین جلوه کند، به ویژه از دیدگاه آنهایی که این نظریات را از دیدگاه نتایج آن مورد بررسی قرار نمی‌دادند.

تبلیغ برای اندیشه، در هر زمینه‌ای که انجام گیرد برای ستمدیدگان مفید است. چنین تبلیغاتی ضروری است زیرا در نظام بهره‌کشی اندیشه از راه طرح مسائل نازل گسترش می‌یابد.

آنچه که نازل تلقی می‌گردد، آن چیزی است که برای آنهایی که در سطح نازل زندگی نگهداشته شده‌اند ضروری می‌باشد. سطح نازل زندگی یعنی درگیر ساختن افراد با مسائلی نظیر سیر کردن شکم، رویگردانی از شرافت که در آینه به آنهایی که از کشور دفاع می‌کنند نشان می‌دهند، در جایی که آنها را در گرسنگی به حال خود رها می‌کنند تا بمیرند. یا وقتی که فرمانده شما را به هلاکت‌گاه هدایت می‌کند، نبود میل برای کار وقتی که به اندازه کافی به نیازهای فرد پاسخ نمی‌گوید، طغیان علیه اجبار در اعمال بی‌هوده، بی‌اعتنایی نسبت به خانواده وقتی که توجه به آن هیچ فایده‌ای نداشته باشد. گرسنگان به شکم‌پرستی و آنهایی که چیزی برای دفاع کردن ندارند به بزدلی و آنهایی که برای کار انجام شده حقوقشان را مطالبه می‌کنند به تنبلی متهم می‌شوند... در چنین نظامی، اندیشه عموماً حتی غیراخلاقی تلقی می‌شود و ارج و مقام خوبی ندارد. در هیچ کجا اندیشیدن را تدریس نکرده و به محض این که ظاهر می‌شود، آن را سرکوب می‌کنند.

ولی زمینه‌هایی وجود دارد که می‌توانیم بی هیچ مانعی شاهد پیروزی‌های اندیشه باشیم: یعنی همان مواردی که دیکتاتور به آن نیازمند است. بر این پایه، به عنوان مثال، می‌توانیم از پیش‌روی‌های اندیشه در فن و هنر نظامی‌گری یاد کنیم که دیکتاتور به آن نیازمند است. ساخت و سازی که بتواند کتان را ذخیره کرده و از آن الیاف مصنوعی بسازد به اندیشه نیازمند است. فاسد شدن محصولات غذایی، آماده کردن جوانان برای جنگ، از موضوعاتی است که به اندیشه نیاز دارد، و در نتیجه ما می‌توانیم از چنین مواردی حرف بزنیم.

از بزرگداشت جنگ، و از هدف بی‌هوده چنین اندیشه‌ای می‌توان با مهارت اجتناب کرد، به همین‌گونه اندیشه‌ای که از بهترین ابزارها برای جنگ آغاز می‌کند، می‌توانیم نتیجه بگیریم که آیا اساساً چنین جنگی دارای مفهوم مشخصی هست یا نیست، و یا بپرسیم که بهترین راه برای اجتناب از آن کدام است.

طبیعتاً، به سختی بتوانیم چنین پرسشی را به شکل آشکار مطرح کنیم. آیا اندیشه‌ای را که منتشر کرده‌ایم کارایی داشته است، به این معنا که آیا در رابطه با رویدادها انعکاسی داشته است؟ شاید.

در دورانی مانند دوران ما که ستم و دیکتاتوری در خدمت بخش کوچکی از جامعه قرار گرفته تا از بخش بزرگتر آن بهره‌کشی کند، توده‌های مردم به رفتار بنیادی خاصی نیازمند هستند که دارای قابلیت گسترش به تمام زمینه‌های زندگی باشد.

می‌بینیم که کشف تازه‌های مانند آنچه داروین در زمینهٔ طبیعت‌شناسی به ثبت رسانید، ناگهان به خطری برای نظام بهره‌کشی تبدیل شد. کشف داروین تا مدتها تنها برای کلیسا نگران‌کننده بود، ولی پلیس به این موضوع هیچ توجهی نشان نمی‌داد و هیچ تصویری نیز در مورد پیامد این کشف طبیعت‌شناسانه نداشت. در این سال‌های گذشته، پژوهش‌های فیزیک‌دانان به نتایجی در زمینهٔ منطق انجامید که برای شماری از اعتقادات مذهبی که نظام بهره‌کشی بر پایهٔ آن استوار بود، به خطری جدی تبدیل شد. فیلسوف دولت پروس، هگل درگیر بررسی‌های بسیار مشکلی در زمینهٔ منطق بود و روش فکری و تحقیقی خاصی را به ارمغان آورد که برای مارکس و لنین به عنوان کلاسیک‌های انقلابی ارزش فوق‌العاده‌ای داشت. گسترش علم با انسجام در شرف تکوین است، ولی با ریتم و آهنگ نابرابر و دولت نمی‌تواند همه چیز را پیگیری و تحت نظارت خود گیرد. قهرمانان حقیقت می‌توانند سنگ‌هایی ایجاد کنند که از نگاه دشمنان در امان بماند. مهم این است که اندیشهٔ صحیح آموزش داده شود، به این معنا که موضوعات و رویدادها مورد بررسی قرار گرفته و وجوه متغییر آن بازشناسی شود، و به عبارت دیگر ما باید به ماهیت تغییرپذیر پدیده‌ها و رویدادها به شکلی که بتوانیم در آن تحول ایجاد کنیم آگاه شویم.

توانمندان همواره از تحولات بزرگ رویگردان هستند، و بیشتر تمایلشان بر تداوم وضع موجود است و در صورت امکان، که همین وضع تا هزار سال دیگر نیز به همین‌گونه دوام بیاورد. ایکاش که ماه و خورشید هم چنان بی‌حرکت سر جایشان باقی بمانند! و هیچ کس گرسنه نباشد و نخواهد نهار بخورد! و وقتی به روی دشمن آتش گشودند، دشمن پاسخ نگوید! و تیری که آنها شلیک کرده‌اند باید آخرین تیر باشد!

نگرشی که اشیاء را در حال تحول و گذار نشان می‌دهد، شیوهٔ مؤثری برای تشویق توده‌ها است. به همین‌گونه، اندیشه‌ای که در هر چیزی در هر وضعیتی تضاد آن را نشان می‌دهد، سلاحی کارا در مقابله با حاکمان است. چنین بینش و جهان‌بینی را (دیالکتیک، یا نظریه‌ای که اشیاء را در تحول دائمی نشان می‌دهد) می‌توانیم در بررسی و تحلیل موضوعاتی به کار ببریم که موقتا از نظارت قدرت حاکم خارج است. این جهان‌بینی را می‌توانیم در بیولوژی و شیمی و یا در تصویرپردازی سرنوشت خانواده به کار ببندیم، بی‌آنکه نگاه مزنونی را به خود جلب کنیم. اندیشه‌ای که اشیاء و چیزها را در رابطه با یکدیگر و در

وضعیت تحول دائمی نشان می‌دهد برای دیکتاتورها خطرناک است ولی می‌تواند تحت اشکالی نشان داده شود که از نگاه پلیس در امان بماند. ترسیم کامل هر وضعیتی، تمام روندهایی که فرد در آن قرار می‌گیرد به عنوان مثال گشودن یک دکان سیگارفروشی، می‌تواند ضربه‌ی کارایی علیه دیکتاتور باشد.

از نظریاتی که دولت را مسئول فقر توده‌ها معرفی می‌کند و یا توده‌ها در فقر به دولت می‌اندیشند، باید چشم‌پوشی کرد. آنها خیلی از سرنوشت حرف می‌زنند، سرنوشت مسئول فقر و قحطی است و نه آنها. هر کسی که دست به پژوهش درباره‌ی علت قحطی و فقر می‌زند، پیش از آن که به موضوع دولت برسد، بازداشت خواهد شد. ولی به طور کلی این امکان وجود دارد که با جمله‌پردازی‌هایی که پیرامون موضوع سرنوشت مطرح می‌شود، استفاده کرد و نشان داد که سرنوشت انسان توسط انسان‌های دیگر تعیین می‌شود.

این موضوع را نیز به سهم خود می‌توانیم از راه‌های گوناگونی مطرح کنیم. به عنوان مثال می‌توانیم داستان مزرعه‌ای، مثلاً مزرعه‌ای در ایسلند را تعریف کنیم. جادویی روی دهکده سایه افکنده بود. یک زن دهقان در چاه افتاده بود، دهقانی خود را به دار آویخته بودند... جادو از دهکده دور می‌شود، روزی در جشن عروسی پسر یک دهقان با دختری که مقداری زمین با خود آورده بود... بحث درگیر می‌شود ولی اهالی دهکده در مورد علت بلایا و دور شدن جادوی سیاه با یکدیگر موافق نیستند. عده‌ای آن را به سرنوشت نورانی دهقان جوان نسبت می‌دهند و عده‌ای آن را به خوش‌شگون بودن زمین‌هایی که دختر برای ازدواجش با خود آورده بوده است. حتی با قطعه شعری که چشم اندازی را توصیف می‌کند می‌توانیم مسائل مهم را مطرح کنیم، به این شرط که در این چشم‌انداز از محصولات انسان حرف بزنیم. برای گسترش و انتشار حقیقت باید زیرک باشیم.

## خلاصه

حقیقت بنیادی دوران ما، این است که سرزمین‌های ما در بربریت غوطه‌ور می‌شود زیرا اصل مالکیت خصوصی بر وسایل تولیدی به عنوان قانون تثبیت شده و قدرت را قبضه کرده است. دانستن چنین موضوعی اهمیت خاصی ندارد، ولی وقتی اهمیت پیدا می‌کند که کشف می‌کنیم که بدون آن کشف حقایق دیگر ممکن نخواهد بود. وگرنه، به چه کار خواهد آمد که ما شجاعانه درباره‌ی دولت و غوطه‌ور شدن در بربریت بنویسم ولی نگوییم که علت اصلی کدام بوده است؟ و به چه علتی در بربریت سقوط کرده‌ایم؟ باید گفت که شکنجه می‌کنند، و علت این است که مالکیت خصوصی در چنین اشکالی به حیات خود ادامه

می‌دهد. مطمئناً، اگر چنین موضوعی را مطرح کنیم خیلی از دوستانمان را که مخالف شکنجه هستند از دست می‌دهیم، زیرا آنها در این تصور هستند که مالکیت خصوصی می‌تواند بدون اعمال شکنجه وجود داشته باشد. البته چنین تصویری باطل است.

باید حقیقت را دربارهٔ رژیم بربر در کشور خودمان بگوییم، ولی برای انجام چنین مهمی، باید بگوییم که بی‌آنکه مناسبات تولیدی تحول پیدا نکند، بربریت از بین نخواهد رفت.

از سوی دیگر، حقیقت را باید به آنهایی بگوییم که بیش از همه از چنین مناسباتی در تولید رنج می‌برند و از الغای آن مطمئناً سود خواهند برد، یعنی کارگران و آنهایی که می‌توانند با ما همراه شوند زیرا حتی اگر در منافع سهیم هستند ولی خودشان وسیلهٔ تولیدی در اختیار ندارند. و مورد پنجم این است که باید ترفند به کار ببریم. این پنج مشکل را همزمان باید در پیوند با یکدیگر حل کنیم. ما نمی‌توانیم حقیقت را دربارهٔ رژیم بربر مطرح کنیم بی‌آنکه به آنهایی که از چنین وضعیتی رنج می‌برند فکر نکنیم، باید زنجیر علت و معلول و رابطهٔ آنها را با یکدیگر جستجو کنیم و به آنهایی فکر کنیم که می‌خواهند به آگاهی‌های خود کارآیی ببخشند. ما باید حقیقت را به شکلی بیان کنیم که در دست‌هایشان به سلاحی کارا تبدیل شود و به اندازهٔ کافی زیرک باشیم که به دام دشمن نیافتیم. برای نوشتن حقیقت به تمام این موارد نیازمند هستیم.

۱۹۳۵

## منبع:

Edition Bertolt Brecht, «cinq difficultés pour écrire la vérité» in Sur le réalisme. L'ARCHE. 1970. P12-30

## برتولت برشت:

### داوری درباره یک کتاب

با هانز لایپمن<sup>۱</sup> روی یک کشتی مسافربری آشنا شدم، و در آنجا بود که او کتابش را درباره اردوگاه‌ها در اختیارم گذاشت. او اعتراف کرد که به دلیل بیماری‌اش به مواد مخدر روی آورده و با اظهار نگرانی از من پرسید که آیا افشاشدن استفاده او از مواد مخدر، نوشته‌هایش را بی‌ارزش نخواهد ساخت؟ زیرا معمولاً باور عمومی اینگونه است که افراد معتاد قادر به قبول هیچ مسئولیتی نیستند. در مورد پرسش او فکری کرده و به او گفتم: «کتاب شما به نظر من مفید است زیرا حقیقت را بیان می‌کند. حال اینکه شما آنرا چگونه نوشته‌اید از دیدگاه من هیچ اهمیتی ندارد. افرادی هستند که حتی یک قطره شراب هم ننوشیده‌اند و گوشت هم نمی‌خورند ولی چیزهایی درباره خودشان می‌نویسند که دیوانگی محض است. می‌توانستند کمی گوشت بخورند ولی به جای اینکه دیگران را به توپ ببندند، کمی کره به آنها بدهند که به نانشان بمالند. اگر از چنین افرادی بتوان حتی یک کلمه به ضرب مستی الکل بیرون کشید، آیا باید الکل را ممنوع کرد؟ ولی من فکر می‌کنم که اگر تمام الکل‌های جهان را هم در حلق چنین افرادی بریزند حتی یک کلمه حقیقت هم از زبان آنها بیرون نخواهد آمد. من با این که شما خودتان را به مواد مخدر ببندید موافق نیستم، و فکر نمی‌کنم که خود شما هم با چنین کاری موافق باشید، ولی در هر صورت مهم این است که شما کتابی نوشته‌اید که حقیقتی را آشکار می‌سازد و برای من نیز ارزش این کتاب به همین حقیقتی بستگی دارد که بیان کرده است. پس من هم درباره آن حرف خواهم زد».

خواستم این گفتگو را در اینجا به نوشته آورده و تکرار کنم، زیرا بسیاری از اولین فرصت استفاده می‌کنند تا از چیزهایی حرف بزنند که هیچ ارتباطی با آنها نداشته است.

### پانوشت:

1) Heinz Liepmann

۲۷ اوت ۱۹۰۵ - ۶ ژوئن ۱۹۶۶ نویسنده و روزنامه نگار آلمانی

# برتولت برشت:

سخنرانی در نخستین کنگره بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ

## نکات مهم و دقیق درباره

### مبارزه علیه بربریت

ژوئن ۱۹۳۵

رفقا، بی‌آنکه مدعی طرح مسائل بسیار بی‌بدیلی باشم، می‌خواهم مطالبی درباره مبارزه علیه نیروهای بگویم که امروز در پی خفه کردن فرهنگ در خون و ابتذال هستند و به عبارت دیگر راه تنفس باقیمانده فرهنگی را در چنگ می‌فشارند که پس از یک قرن استثمار هنوز بر جا مانده است. می‌خواهم توجه شما را مشخصاً به نکته‌ای جلب کنم، که از دیدگاه من، در صورتیکه بخواهیم علیه این نیروها مبارزه کنیم و به خصوص زمانی که بخواهیم آن مبارزه را تا کسب نتیجه نهایی ادامه دهیم، باید برایمان کاملاً روشن گردد.

نویسندگانی هستند که با تمام وجودشان از فاشیسم بیزارند و از چنین واقعیتی ابراز وحشت می‌کنند، چنین احساسی را در دیگران نیز مشاهده می‌کنند و با این وجود برای مبارزه با چنین وضعیت هولناکی گام بر نمی‌دارند. بسیاری بر این باورند که توصیفات و خصوصاً نبوغ ادبی و اظهار نفرت صادقانه برای مؤثر ساختن بازنمایی‌های ادبی کافی خواهد بود. از همین رو توصیفات و صحنه‌پردازی‌ها اهمیت بسیار پیدا می‌کنند. نشان می‌دهند که جنایت صورت گرفته، و می‌گویند ببینید! چنین وقایعی پذیرفتنی نیست و نباید صورت بگیرد، انسان‌ها را می‌کشند، چنین جنایاتی نباید ادامه پیدا کند. توضیح و تفسیرهای بلند به چه کار می‌آید؟ مردم برمی‌خیزند و دژخیمان را به سزای اعمالشان می‌رسانند. ولی رفقا، ما به توضیح و تفسیر نیازمندیم.

مردم برمی‌خیزند. شاید، احتمالاً این کار به سادگی انجام می‌گیرد. ولی برای متوقف کردن دست‌های دژخیم، کار کمی پیچیده‌تر و مشکل‌تر خواهد بود. نفرت در قلب‌ها می‌تپد، دشمن نیز از کمینگاهش بیرون آمده و هویتش بر همگان آشکار است. ولی چگونه باید بر آن غلبه کرد؟ نویسنده می‌تواند بگوید: وظیفه من افشا کردن بی‌عدالتی بوده، و مابقی کار را به خواننده بسپارد که کار را تمام کند. ولی از سوی دیگر، نویسنده تجربه خاصی را تجربه می‌کند. نویسنده می‌بیند که احساس خشم و ترحم پدیده‌ها و احساساتی هستند که به

همان شکلی که توده‌ها را برمی‌انگیزند، رو به خاموشی می‌روند. و مصیبت اینجاست که به همان دلیلی که خاموش می‌شود، ضرورت بیشتری پیدا می‌کند. برخی از رفقا به من می‌گفتند که: نخستین باری که خبر کشتار برخی دوستان را اعلام کردند، فریاد خشم همه برخاست و کمک‌ها سرازیر شدند. بعد صد نفر را کشتند. سپس هزار نفر را درو کردند و کشتارها ادامه پیدا کردند، خاموشی عمومی برقرار شد و کمک‌ها بیش از پیش نایاب شدند. واقعیت این است: «زمانی که جنایات انباشت می‌شود، دیگر به چشم نمی‌آیند. زمانی که دردها و رنج‌ها تحمل‌ناپذیر می‌شوند، دیگر صدای فریادی شنیده نمی‌شود. مردی را به قصد کشت زده‌اند، و آن کسی که شاهد واقعه بوده در ناتوانی سقوط می‌کند. در اینجا هیچ مورد غیرطبیعی و شگفت‌انگیز دیده نمی‌شود. زمانی که جنایت مثل باران فرومی‌ریزد، دیگر هیچ کس صدایش در نمی‌آید که دست دژخیم را متوقف کند».

واقعیت امور چنین است. ولی چه باید کرد؟ آیا واقعا هیچ راهی برای بازگرداندن مردم به دیدن واقعیت دهشتناک وجود ندارد؟ چرا مردم رویگردان می‌شوند؟ علت این است که امکان مداخله در آنها ندارند. اگر امکان کمک به آنها را نداشته باشند، روی دردها و رنج‌های دیگران توقف نکرده و آن را پس می‌زنند. زمانی می‌توانیم ضربه را تحمل کنیم که بدانیم از کجا، چه کسی، به چه دلیلی و به چه هدفی وارد می‌شود. و زمانی می‌توانیم ضربه را متوقف کنیم، که امکان آن، حتی در اشکال بسیار نازل، وجود داشته باشد. در اینصورت است که می‌توانیم یار غمخوار قربانیان باشیم. در شرایط دیگر هم می‌توانیم به فکر قربانیان باشیم، ولی نه در درازمدت؛ در هر صورت نه زمانی که ضربات مانند تگرگ بر قربانیان می‌بارند. در نتیجه باید پرسید، این ضربه‌ها برای چه وارد می‌شوند؟ چرا فرهنگ، یا چیزی که به این نام برای ما باقی گذاشته‌اند، اینگونه با آن رفتار می‌کنند؟ و چرا فرهنگ باید وزنه‌ای سنگین و دست‌وپاگیر تلقی شود؟ چرا زندگی میلیون‌ها انسان، تا این اندازه به فقر کشیده شده و نیمی از آن کاملا ویران شده است؟

بین ما افرادی هستند که پاسخ این پرسش را دارند و می‌گویند: وحشی‌گری است. این افراد بر این باور هستند که گویی بی هیچ دلیل قابل تشخیصی بشریت دچار افسارگسیختگی شده و آرزویشان این است که بربریتی که مدت‌ها در خواب بوده و به مثابه پدیده‌ای غریزی و طبیعی طغیان کرده، به همان شکلی که بروز کرده، فروکش کند. آنهایی که به این شکل می‌خواهند مسائل را تعریف کنند، خودشان نیز به روشنی احساس می‌کنند که با پاسخشان راه بسیار دوری نمی‌روند و علاوه بر این می‌دانند که صحیح نیست که آنها به توحش، نیروی طبیعی و قدرت جهنمی شکست‌ناپذیر نسبت دهند.

علاوه بر این می‌گویند که در مورد تعلیم و تربیت نوع بشر مسامحت کرده‌اند. در این زمینه وظایفی داشته‌ایم که انجام ندادیم و یا وقت آن را نداشته‌ایم و باید این تأخیر را جبران کنیم و علیه بربریت بسیج شویم. گویی که باید به نظریات بزرگ بازگردیم، نظریات فنان‌پذیری که ما را یک بار در تاریخ نجات داده‌اند: آزادی، برادری، عدالت اجتماعی، که تاریخ گذشته و اکنون گواه بر کارآیی آن بوده است. پس چه اتفاقی افتاده است؟

به او بگوییم که تو وحشی و فناتیک هستی؟ با بزرگداشت فناتیسیم پاسخ می‌گوید. او را به خشونت و ویران‌گری متهم کنیم؟ به راحتی پا فراتر گذاشته و خرد را محکوم می‌کند.

فاشیسم نیز بر این باور است که در تعلیم و تربیت توده‌ها کوتاهی شده است، و از الهامات روحی و تقویت درونی انتظارات زیادی دارد. به بربریت اتاق‌های شکنجه، مدرسه‌ها، روزنامه‌ها و تأثرهایش را پیوند می‌زند. تمام ملت را تربیت می‌کند و در واقع از صبح تا شب کار دیگری به جز تربیت کردن ندارد. البته چیز زیادی هم برای تقسیم کردن با توده‌ها ندارد: به همین علت کار عظیم تربیتی را راه می‌اندازد. و از آن جایی که نمی‌تواند به آنها به اندازه کافی غذا بدهد، نظم و ترتیب یادشان می‌دهد و چون که نمی‌تواند در نظام تولیدی‌اش نظم ایجاد کند، باید جنگ راه بیاندازد و تربیت و شجاعت بدنی را گسترش دهد. فاشیسم نیازمند قربانی کردن قربانیان است، در نتیجه مفهوم فداکاری را گسترش می‌دهد. به این ترتیب از آدم‌ها انتظارات بسیاری دارند، در اینجا مشخصاً افکار بسیار والایی را نمایندگی می‌کنند. با این وجود، می‌دانیم که این افکار والای آموزنده، در خدمت چه کسانی است؛ مطمئناً در خدمت تربیت شده‌ها خواهد بود.

ولی از نظریات خودمان چه می‌توانیم بگوییم؟ حتی آنهایی که ریشه مشکل را در بربریت کمابیش تشخیص داده‌اند، چیزی نمی‌گویند، ولی دائماً از تعلیم و تربیت و تأثیرگذاری می‌گویند، از آموزش نیک‌زیستی و خیرخواهی حرف زده می‌شود. ولی با ضرورت نیک‌زیستی و خیرخواهی به نیک‌زیستی و خیرخواهی نخواهیم رسید؛ نیک‌خواهی در هر شرایطی، حتی بدترین، و نه حتی بربریت، از بربریت منشأ نمی‌گیرد.

من به سهم خودم، باور ندارم که بربریت از بربریت برمی‌آید. حتی وقتی مدعی بربریت نزد بشریت می‌شویم، باید از بشریت دفاع کرد، حتی اگر بربریت به نفع نباشد. فوجوانگر، دوست من به شکل مزاح‌آمیزی درباره روحیه نازیستی می‌گوید: پستی عمومی به منفعت شخصی اولویت دارد (در پاسخ به شعار عوام‌فریبانه نازی‌ها که می‌گفتند: منافع عمومی نسبت به منافع فردی اولویت دارد). ولی او در اشتباه بود. بربریت از بربریت منشأ

نمی‌گیرد، بربریت محصول معاملات است. بربریت وقتی خودش را آشکار می‌سازد که اهل معامله نتوانند امورشان را بدون آن بگذرانند.

در کشور کوچکی که من از آنجا می‌آیم (دانمارک)، رژیم حاکم که نسبت به بسیاری از کشورهای دیگر خشونت کمتری را به کار می‌برد، هر هفته ۵۰۰۰ سر از بهترین چهارپایان را از بین می‌برد. مصیبت‌بار است، ولی ارتباطی به غریزه خون‌آشامی ندارد که به ناگهان دچار افسارگسیختگی شده باشد. تخریب ذخیره فرهنگی و تخریب چهارپایان علت یگانه‌ای دارد که از غریزه بربریت منشأ نمی‌گیرد. در هر دو مورد، هر چند که برای به وجود آوردن آنها کار پُرارزشی انجام گرفته، بخشی از آنرا از بین می‌برند زیرا این ذخایر دست‌وپاگیر و هزینه‌بردار هستند. زمانی که می‌بینیم که مردم پنج قاره از گرسنگی رنج می‌برند، بی‌گمان چنین راهکارهایی جنایت است، ولی به هیچ عنوان نسبتی به عمل رایگانی ندارد که از بدسرشتی منشأ گرفته باشد. در نظام‌های اجتماعی دوران ما، در غالب کشورهای جهان، برای کارهای جنایت‌آمیز مزد خوبی می‌پردازند و نیک‌اندیشی بسیار گران تمام می‌شود. «انسان خوب بی‌دفاع است و انسان بی‌دفاع چوب می‌خورد: ولی با پستی می‌توان صاحب همه چیز شد. پستی و رذالت برای ۱۰۰۰۰ سال بساطش را پهن کرده است. انسان خوب به محافظ نیازمند است ولی آن را نمی‌یابد.»

بی آنکه برخی مسائل را روشن کرده باشیم، از انسان توقع نیکی نداشته باشیم! و از خودمان نیز نخواهیم که دست به کار ناممکنی بزنیم! افراد را به کارهای فرانسائی تشویق نکنیم که بی‌گمان در این صورت خودمان را مانند رژیم مخوف در معرض انتقاداتی قرار می‌دهیم که با تکیه به خصوصیات بارز انتظار دارد که نظام را، نظامی که می‌گویند ممکن است تغییر کند، تحمل کنند. تنها از فرهنگ دفاع نکنیم. به فکر فرهنگ باشیم ولی پیش از همه باید به انسان فکر کنیم!

فرهنگ زمانی نجات پیدا خواهد کرد که انسان نجات پیدا کند. می‌خواهم در این مورد دچار این اشتباه نشویم و نگوئیم که انسان‌ها برای فرهنگ ساخته شده‌اند و نه فرهنگ برای انسان‌ها! رفقا، به ریشه‌های ناهنجاری‌ها فکر کنیم!

اندیشه نوین بزرگی بیش از پیش بین توده‌ها در سراسر جهان گسترش یافته و می‌گوید که ریشه تمام ملالت‌های ما در مناسبات تولیدی است. این اندیشه بسیار ساده مانند تمام اندیشه‌های بزرگ توده‌هایی را به خود جلب کرده که بیش از همه از مناسبات تولیدی موجود و روش‌های وحشیانه‌ای که برای دفاع از آن به کار می‌برند، رنج می‌برند.

این اندیشه در کشوری که یک ششم جهان را در بر می‌گیرد، یعنی جایی که ستم‌دیدگان و آنهایی که مالک و سرمایه‌دار نبودند قدرت را به دست گرفتند، به واقعیت تبدیل شده است. در آنجا محصولات غذایی و ذخیره فرهنگی مورد تخریب قرار نمی‌گیرند.

بسیاری از نویسندگانی که از جنایات فاشیسم بیزار هستند، هنوز از این اندیشه بزرگ شناختی نداشته و هنوز ریشه بربریت را بازشناسی نکرده‌اند. این نویسندگان مانند گذشته همچنان ممکن است به خطا روند و خشونت فاشیسم را به مثابه خشونتی رایگان ارزیابی کنند. و در نتیجه رابطه‌ای بین خشونت فاشیسم و مناسبات تولیدی نبینند. در حالیکه چنین خشونتی برای حفظ مناسبات تولیدی موجود ضروری می‌باشد. فاشیست‌ها در این مورد حقیقت را می‌گویند. دوستانی که مانند ما از خشونت فاشیست‌ها بیزار هستند ولی مناسبات تولیدی را مسئول نمی‌دانند و در رابطه با سرنوشت چنین موضوعی و ضرورت دگرگون ساختن چنین مناسباتی بی‌اعتنا باقی می‌مانند، مطمئناً نمی‌توانند در مبارزه‌ای که باید فاشیسم و خشونت و بربریت را از بین ببرد شرکت داشته باشند. برعکس، کسانی که در جستجوی ریشه‌های ملالت‌هایمان به مناسبات تولیدی و مالکیت خصوصی بر وسایل تولیدی برخورد کرده و آن را عمیقاً مورد بررسی قرار داده‌اند، به نقطه حساسی نزدیک شده‌اند و اقلیتی را کشف کرده‌اند که بیرحمانه قدرت را در چنگشان گرفته‌اند. این نقطه حساس، مالکیت فردی است که در خدمت استثمار انسان از انسان بوده و از آن با چنگ و دندان دفاع می‌کند و فرهنگی را که دفاع از چنین قانونی را ترویج نمی‌کند، فرهنگی که بشریت مدت‌های مدید با شور و حرارت و با تمام امیدها و ناامیدی‌ها برای آن مبارزه کرده است، از بین می‌برند.

رفقا، از مناسبات تولیدی حرف بزنیم!

این آن چیزی بود که می‌خواستیم در مبارزه علیه بربریتی که در حال تکوین است به شما بگوییم، برای این که در اینجا نیز گفته شده باشد، و من نیز آن را گفتم.

ژوئن ۱۹۳۵

### **پانوشت مترجم:**

من نیز این متن را ترجمه کردم تا من نیز گفته‌های برتولت برشت را تکرار کرده باشم و یک بار دیگر گفته باشم. و تو نیز بگو. بگو زیرا که بشریت تنها در گفتن این حقیقت ساده است که بشریت به مفهوم بالنده آن خواهد بود و با چنین فرهنگی است که می‌توانیم به مصاف بربریت در دوران خودمان برویم. حقیقت ساده، منشأ بربریت و بهیمیت: مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است.

حمید محوی، ۱۶ مارس ۲۰۱۱

# برتولت برشت:

## منشأ اصلی بربریت

کنگره‌هایی مانند کنگره نویسندگان ضدفاشیست گواه بر آن هستند که در طبقه بورژوا افرادی هستند که به هر قیمتی و به ویژه به قیمت روش‌های شرم‌آور حاضر به حفظ مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نیستند و در بسیاری از نویسندگان (در شمار فزاینده) دیگر حاضر نیستند از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید که ضرورتاً برای تداومش نیازمند اعمال خشونت است، حمایت کنند. از سوی دیگر افرادی هستند که آنها نیز شمارشان رو به افزایش است و به هر قیمتی حتی به قیمت روش‌های خشونت‌بار می‌خواهند از مالکیت خصوصی دفاع کنند، ولی از فاشیسم بیزارند. چنین افرادی هنوز علیه فاشیسم موضع نگرفته‌اند، و چه بسا که در دام آن نیز گرفتار شده باشند و حتی به نفع آن کار کنند. موضع‌گیری چنین افرادی زمانی می‌تواند دچار تزلزل شود که بخواهند مالکیت خصوصی را بی آنکه خشونتی اعمال کنند نجات دهند. علت این است که از همان آغاز درنیافته‌اند که منشأ هر بربریتی به طور مشخص در تصاحب خصوصی ابزار تولید بوده و نبود همین درک ساده چنین رابطه‌ای است که آنها را تا تأیید روش‌های بربرانه سوق می‌دهد. حال می‌توانیم تا ابد و در صدمین کنگره درباره مالکیت خصوصی به عنوان منشأ فاشیسم گفتگو کنیم، و ریش‌هایمان به اندازه‌ای در بیاید که از روی سرازیر شود، ولی یک مورد برای من هیچ جای تردیدی ندارد و با اطمینان می‌توانم بگویم که: بی آنکه امیدی برای از بین بردن مناسبات تولیدی مبنی بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید وجود نداشته باشد تا راه بربریت بسته شود، هیچ کس نمی‌تواند مبارز معتبر و مطمئنی در جبهه ضدفاشیست باشد.

## برتولت برشت:

# سخنرانی در دومین کنگره بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ

ژوئیه ۱۹۳۷

اکنون چهار سال است که در کشور من رویدادهای هولناکی تکوین یافته که فرهنگ را در تمام جلوه‌گاه‌هایش به ورطه نابودی کشانده است. فجایی که فاشیسم به آن دامن زده، فوراً موجب اعتراضات شورانگیزی در بخش بزرگی از جهان گردیده است. با این وجود، بنیادهای چنین فجایی بر بسیاری از آنانی که انباشته از احساس تنفر هستند کاملاً در پرده ابهام باقی مانده است. اگر چه از برخی رویدادها مطلع شدیم ولی به هیچ عنوان مفهوم بنیادی آن را که برای مرگ و زندگی فرهنگ تصمیم می‌گرفت، درنیافته‌ایم.

رویدادهای دهشتناک اسپانیا، بمباران شهرها و روستاهای بی‌دفاع، قتل‌عام مردم، چشم‌ها و گوش‌های مردم را بیش از پیش به روی مفهوم چنین رویدادهایی باز کرده است. رویدادهای دیگری که تنها ظاهر را مرگبار به نظر نمی‌رسند در کشورهایی مانند کشور من یعنی جایی که فاشیسم به قدرت رسیده است، در شرف تکوین است. مردم با نگاه به چنین رویدادهایی، منشأ و دلیل مشترکی را که در تخریب گرینیکا و به همین گونه اشغال مرکز سندیکاهای آلمان در ماه می ۱۹۳۳ وجود داشت، کشف کرده‌اند. فریاد آنهایی که در میدان‌های عمومی کشته شدند، با فریاد افراد ناشناس رساتر می‌گردد. فریاد آنهایی را که در پشت حصارها و زیرزمین‌های گشتاپو هستند نمی‌توانیم بشنویم. دیکتاتورهای فاشیست همان روش‌هایی را که علیه پرولتاریای خودشان به کار بردند، علیه پرولتاریای خارجی نیز به کار بستند. آنها با مردم اسپانیا به همان شیوه‌ای رفتار می‌کنند که گویی آلمانی و یا ایتالیایی هستند. زمانی که دیکتاتورهای فاشیست پارک هواپیما ایجاد می‌کنند، مردم داخل کره ندارند و مردم خارج سهمشان بمب خواهد بود. مرکز سندیکاها به این علت بر پا شده بود که مردم کره داشته باشند و نه بمب. در آنجا را بستند. چه کسی می‌تواند باور نداشته باشد که دیکتاتورهای روش مشابهی را برای به خدمت گرفتن لشگرهای جنگی و روند نیروی کار به کار می‌پندند و لشگر نظامی و لشگر غیرنظامی متشکل از داوطلبان کار را به دست سرمایه می‌سپارند؟

زمانی که حملهٔ همه‌جانبه علیه مواضع اقتصادی و سیاسی طبقات کارگری آلمان و ایتالیا صورت گرفت، زمانی که آزادی اتحاد کارگری، آزادی بیان اندیشه در رسانه‌ها و دموکراسی زیر فشار قرار گرفت، چنین مواردی در مجموع به معنای حملهٔ همه‌جانبه علیه فرهنگ است.

تخریب سندیکا فوراً در ردیف تخریب کلیسا و یا دیگر بناهای تاریخی قرار نگرفت. و با این وجود در اینجا بود که تمامیت فرهنگ در مرکزیت آن مورد حمله قرار گرفت.

مردم ایتالیا و مردم آلمان زمانی که دیدند مواضع اقتصادی و سیاسی‌شان از دست رفته است، امکان تولید هر گونه فعالیت فرهنگی را نیز از دست دادند (به شکلی که حتی آقای گوبلز هم در تأثر حوصله‌اش سر می‌رود). مردم اسپانیا اسلحه به دست برای دفاع از سرزمین و دموکراسی‌شان به پا خاستند، در این صورت از فعالیت فرهنگی‌شان نیز دفاع کردند، و برای هر هکتار و هر سانتیمتر مربع از تابلوهای موزهٔ «پرادو» در مادرید جنگیدند.

اگر چنین است، و اگر فرهنگ چیزی است که از مجموع تولیدات ملت‌ها جدایی‌ناپذیر است، و اگر تنها یک حمله خشونت‌بار می‌تواند همزمان نان و شعر را از مردم بگیرد، در نتیجه اگر فرهنگ چیزی مادی است، برای دفاع از آن چه باید کرد؟

خود فرهنگ چه کار می‌تواند بکند؟ مبارزه می‌کند؟ مبارزه می‌کند، پس می‌تواند مبارزه کند. مبارزه مراحل گوناگونی دارد. آنهایی که در اشکال فردی تولید کنندهٔ فرهنگی هستند، در آغاز به شکل کاملاً طبیعی از جریان‌های نفرت‌انگیزی که در کشورشان روی می‌دهد دوری می‌کنند. ولی تنها به این علت که بربریت را بربریت بنامیم به این معنا است که در مبارزه هستیم. سپس، برای مبارزه علیه بربریت متحد می‌شویم، و چنین حرکتی به سوی اتحاد ضروری است. از اعتراض فردی به اعتراض جمعی، از شکوه کردن تا فراخوان به مبارزه، گام به گام پیش می‌روند. تنها با انگشت جنایتکار را نشان نمی‌دهند، بلکه جنایتکار را با نامش می‌نامند و مجازات او را درخواست می‌کنند. آنها می‌دانند که محکوم کردن ستم باید به از میان برداشتن ستمگران بیانجامد، همدردی با قربانیان خشونت باید به انتقام خدشه‌ناپذیر علیه آنهایی تبدیل شود که قربانی می‌کنند. همدردی باید به خشم مبدل شود و نفرت از خشونت باید به خشونت تبدیل شود. خشونت افرادی که به طبقهٔ ممتاز تعلق دارند باید با تمام نیروی بنیان‌کن خشونت مردم مواجه گردد.

زیرا برای جنگ آنها پایانی وجود ندارد. اسکادران‌های ایتالیایی به اتیوپی بیچاره حمله کردند. هنوز بوی روغن داغ از آنها برمی‌خاست که به اسکادران‌های آلمانی پیوستند تا با آنها به مردم اسپانیا حمله کنند. جنگ هنوز به پایان نرسیده که امپریالیسم ژاپن روی چین به پرواز درمی‌آید.

با چنین جنگ‌هایی، مانند جنگ‌های دیگری که از آنها حرف می‌زدیم، باید اعلام جنگ کرد، و این جنگ را هم چون هر جنگ دیگری هدایت کرد.

زمانی که فرهنگ، که مدتها تنها با سلاح روحی از آن دفاع شده بود، با سلاح مادی مورد حمله قرار گیرد، در حالی که خودش نیز نه تنها روحی که مادی نیز هست، باید با سلاح مادی از آن دفاع کرد.

ژوئیه ۱۹۳۷

## برتولت برشت:

# وظیفه اصلی نویسندگان ضد فاشیست

(نامه به هیئت عمومی اتحاد برای دفاع از نویسندگان آلمانی در فرانسه)

همکاران گرامی، اخیراً شنیدم که گفتگوهای مهمی به ازهمگسیختگی و انشعاب بین نویسندگان در تبعید انجامیده است. برخی بر این عقیده هستند که مبارزه می‌تواند بدون کمونیست‌ها ادامه پیدا کند. به این نویسندگان باید یادآور شوم که کمونیست‌هایی که بین ما هستند، فداکاری‌های بسیاری برای بازگرداندن صلح و دموکراسی در آلمان انجام داده‌اند. فکر نمی‌کنم که در خواست بیهوده‌ای باشد که از تمام ضدفاشیست‌ها بخواهیم که به همین اندازه تلاش کنند. در این دوران به‌هم‌ریخته، وظیفه اصلی نویسندگان ضدفاشیست تلاش برای تشخیص امر اصلی و فرعی است. در نتیجه، تنها امر اساسی مبارزه خستگی‌ناپذیر و دائمی علیه فاشیسم، در گسترده‌ترین سطح ممکن باید انجام گیرد.

با ارادت رفیقانه  
برتولت برشت

۱۸ اکتبر ۱۹۳۷

## برتولت برشت:

# نظریه برای ادبیات پرولتاریایی

«مبارزه کن! وقتی می‌نویسی مبارزه کن! وقتی می‌نویسی، نشان بده که در حال مبارزه هستی! واقعیت‌گرایی تهاجمی! واقعیت دوشادوش تو است، پس تو نیز دوشادوش واقعیت مبارزه کن! بگذار زندگی حرف بزند! با خشونت با آن رفتار نکن! و بدان که بورژواها به زندگی رخصت حرف زدن نمی‌دهند! ولی تو، تو می‌توانی خود را برای این کار مجاز بدانی. حتی چنین گزینشی برای تو اجباری است. دیدگاهی را انتخاب کن که واقعیت در آن جا به استنار درآمده، جا به جا و تغییر شکل داده شده است. کار تو برکشیدن نقاب از چهره واقعیت است. به جای تک‌گویی، ضد و نقیض حرف بزن. دلیل و برهان‌های تو، انسان زنده‌ای است که دست به عمل می‌زند و از این طریق به زندگی‌اش تحقق می‌بخشد. شجاع باش، زیرا به حقیقت بستگی دارد! اگر در نظریاتت حق با تو باشد، در نتیجه باید بتوانی تضادهای جهان واقع را نیز تحمل کنی، کندوکاو مشکلات در وجه تمامیت دهشتناک آن، رویاروی همه کاری کن تا آرمان طبقاتی تو پیشرفت کند، که آرمان تمام بشریت است، هیچ چیزی را به این بهانه که در چهار چوب نتایج و پیشنهادات و امیدهای تو نمی‌گنجد، حذف نکن، از چنین رفتاری باید اجتناب کنی زیرا ضرورت آن به حقیقت بستگی دارد. نشان بده که مشکلات با تمام سنگینی‌شان قابل حل است.»

در این مبارزه تو تنها نیستی، و اگر بتوانی مبارزه‌ات را هدایت کنی خوانشگر تو نیز در کنارت مبارزه می‌کند. راه‌حل را تو به تنهایی پیدا نمی‌کنی، تنها به عهده تو نیست، او نیز در این کندوکاو شریک تو است

علیه فقر خودت مبارزه کن! به عنوان نویسنده، روی میز کار نویسندگی‌ات، باید خودت را از فقری که شرایط زیستی پرولتاریایی به تو تحمیل کرده، رها کنی! باید از تجربیات زندگی‌ات به خوبی استفاده کنی.

(برتولت برشت: نظریه برای ادبیات پرولتاریایی. «در باب واقعیت‌گرایی» ۱۹۳۸ - ۱۹۳۳)

ترجمه توسط حمید محوی، ۳۰ اکتبر ۲۰۱۰